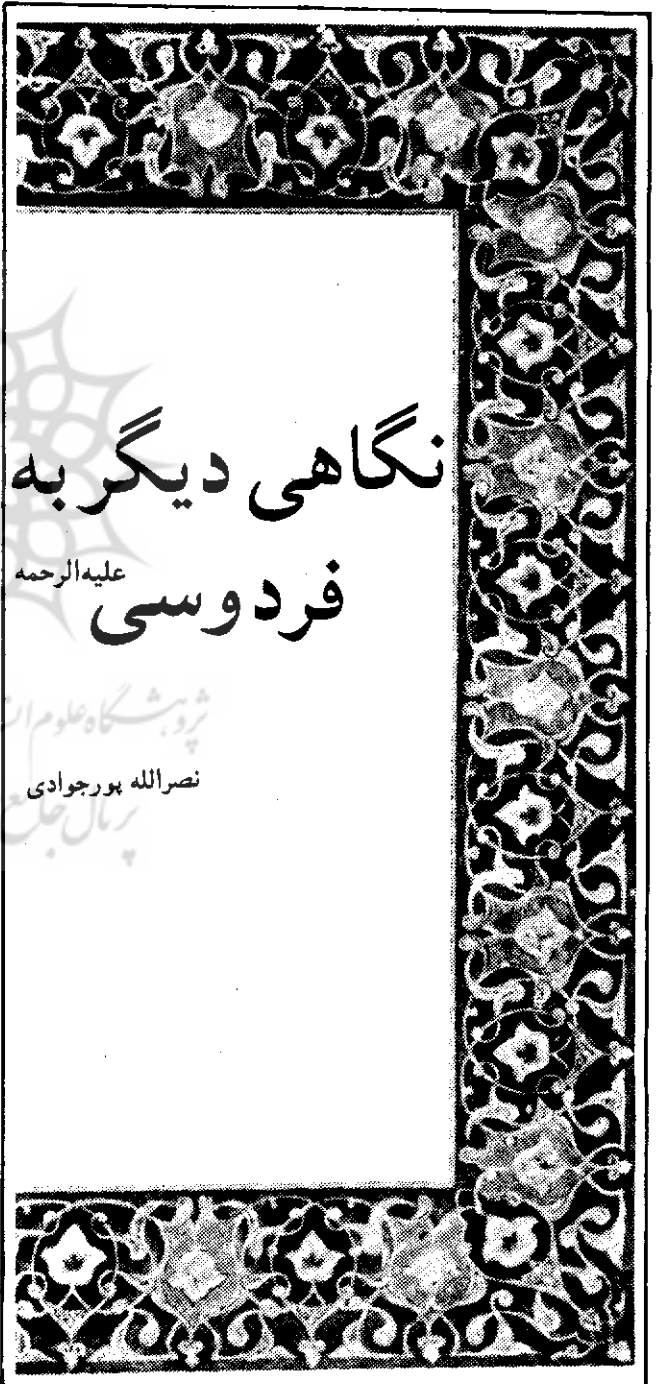


آورده اند که در قوم بنی اسرائیل در زمان حضرت موسی (ع) عابدی بود سخت پرهیزگار، روز و شب به نماز و عبادت مشغول. سالها بود که این عابد خدا را عبادت می کرد، اما هیچ گاه به ذوقی و کشفی و شهودی نرسیده بود. تا روزی موسی را دید - علیه السلام - که از دور می آمد. نزد حضرت شتافت و گفت: «ترا به خدایی که می پرستی سوگند، وقتی به کوه طور رفتی از حق سؤال کن که چرا این همه سال که ترا عبادت کرده ام هیچ قریبی و هیچ ذوق و حالی پیدا نکرده ام.» موسی (ع) هم پرسید، و از خدا پاسخ شنید که آن مرد عابد را بگو که آنچه ترا از حق بازداشته است ریش تو است. و قضیه از این قرار بود که این مرد ریشی داشت زیبا و آراسته، که هر روز مرتب آنرا شانه می زد.

مرد عابد چون سخن حق را از زبان کلیم الله شنید، انقلابی در وجودش پیدا شد و آتشی بر جانش افتاد. مدتها گریست. ریشی که آن همه دل بدو بسته بود از چشمش افتاد. از آن بیزار شد. همین ریش بود که حجاب میان او و خدا شده بود. حجاب را باید از میان برداشت. عابد از آن روز شروع کرد به کندن ریش خود.

مدتی نیز بدین منوال گذشت و عابد هر موئی که از گونه اش می روئید بی رحمانه می کند. بیچاره صورتش بکلی مجروح شده بود، تا روزی جبرئیل نزد موسی (ع) آمد و گفت: به این عابد بگو که ای بیچاره تو باز هم مشغول ریشی و گرفتار آن. آن روز که شانه اش می زدی در بند آن بودی، امروز هم که آن را می کنی باز در بند آئی. اگر حق را می خواهی باید از فکر ریش بیرون آیی. این حکایت که فریدالدین عطار آن را در منطق الطیر آورده

است وصف حال ما و روزگار ماست با کتاب شریف شاهنامه، پیش از انقلاب و پس از انقلاب. در آن روزها چه ستایشها که از فردوسی نمی کردند، چه مجالسی که در بزرگداشت او برپا نمی کردند، چه تمجیدها که از کتاب او نمی کردند و چه کتابها و مقالات که درباره شاهنامه و داستانهای آن نمی نوشتند. اما دولت آن ایام چون به سر آمد ناگهان آنها از آسیا افتاد و گویی دلها از فردوسی برگشت. آن روز همه تعریف بود و تمجید، و امروز همه سکوت و بی اعتنائی، و گاهی هم ناسزا و تهمت. اما حکایت شاهنامه و دوستی و دشمنی ما با آن، حکایت ریش عابد است و دوستی و دشمنی او با آن. ما چه پیش از انقلاب و چه پس از انقلاب، در هر دو حال گرفتار ریش بوده ایم. دیروز آن را شانه می زدیم و امروز آن را یکی یکی می کنیم و چهره خود را مجروح می سازیم. و چیزی که در این میان نبوده و نیست حق است. ما سالهاست که از فردوسی دور گشته و گرفتار پندار خود مانده ایم. اگر بخواهیم به حقیقت شاهنامه برسیم باید نگاهی دیگر به فردوسی بیاندازیم.



# نگاهی دیگر به فردوسی

علیه الرحمه

نصرالله پورجوادی

درباره فردوسی و شاهنامه است. ولی به نظر نگارنده این عقیده، علی‌رغم شیوع آن، عقیده‌ای است غلط و ناحق که در نتیجه تفسیر و برداشتی محدود و ناصحیح از شاهنامه پیدا شده است. این مطلب را باید قدری در اینجا بشکافیم.

اشعار و داستانهای شاهنامه، همانطور که می‌دانیم، همیشه در متن فرهنگ ما مطرح بوده و مطالب این کتاب نه تنها در ادبیات مکتوب فارسی بلکه در فرهنگ شفاهی مردم ما نیز همواره حضور داشته است. اما از حدود نیم قرن پیش به این طرف حرکت و کوشش جدیدی در فردوسی‌شناسی در کشور ما آغاز شده و علاوه بر چاپهای مکرر شاهنامه، تحقیقات جدیدی در اطراف این اثر بزرگ به عمل آمده، و مقالات و کتابهای بسیار درباره فردوسی و اثر او نوشته شده است. علت عطف این توجه خاص به فردوسی و شاهنامه چه بوده است؟

اولین جوابی که غالباً به این سؤال می‌دهند موضوع توجیه رژیم شاهی و بخصوص حکومت پهلوی است. این پاسخ البته درست است، ولی کامل نیست. بعضی ممکن است با اشاره به اهمیت این اثر به عنوان یک اثر ادبی بی‌بدیل در زبان فارسی و یک شاهکار هنری در ادبیات جهانی، آن پاسخ را تکمیل کنند. این نکته نیز البته به نوبه خود درست است، ولی باز حق مطلب را ادا نمی‌کند. به نظر نگارنده اساسیترین علت توجه ما به کاری که فردوسی انجام داده است نیاز شدید و عمیق ما پس از مشروطه به بازیابی هویت قومی و فرهنگی خود است. کشور ما از سالهای پیش از مشروطه به عنوان کشوری مستقل در جهانی جدید چشم گشود، و نهضت مشروطه خود نشانه حرکتی عظیم و انقلابی فرهنگی و فکری، در این جهت بود. بعضی‌ها این حرکت فرهنگی و فکری و سیاسی را به بیداری تعبیر کرده‌اند، ولی به نظر بنده این تعبیر دقیق نیست و مسأله ما مسأله خواب و بیداری نبوده، بلکه پیدا شدن هویتی ملی و تعریفی جدید از ایرانیت و نسبتی جدید با جهان به جای هویت و تعریف و نسبت دیگر بوده است. پیش از این حرکت و نهضت، ایران در جهان دیگری به سر می‌برد و تعریفی که از ایرانی بودن می‌کرد در نسبتی بود که با آن جهان از قرن‌ها قبل برقرار کرده بود.

ایران به عنوان کشوری با سابقه همواره از هویت خود در جهان قدیم آگاه بوده است. بهترین گواه ما در این خصوص اشعار شاهنامه فردوسی است. شاهنامه و آثار ادبی و هنری و علمی و فلسفی و عرفانی ما که در هزار سال در دوره اسلامی پدید آمده است همه در ساختن تعریفی ضمنی از ایرانیت دست به دست هم داده بودند. تعریف ایران و ایرانیت، صرف نظر از حدود جغرافیایی ایران زمین در ادوار مختلف، از لحاظ فرهنگی منوط به

در حق فردوسی بعد از انقلاب بیشتر سکوت کرده‌اند. ولی گاهی نیز عده‌ای از روی سبک مغزی به او تهمت و ناسزا گفته و او را «طاغوت پرور» و «ضداسلام» خوانده‌اند. البته، در سالهای اخیر ظن طاغوت پروری و ضدیت با اسلام را فقط در حق فردوسی نبرده‌اند، بلکه شعرا و نویسندگان دیگری نیز آماج این گونه تهمتها و ملامتها قرار گرفته‌اند، لکن فردوسی، به دلایلی، بیش از دیگران در حقیقت ستم شده است. يك علت آن نام شاهنامه است. دشمنی ملت ایران با شاه موجب شده بود که بعضی از عوامزندگان در سالهای اول انقلاب با هر چیزی که نام شاه بر آن نهاده شده بود، بخصوص شهرها و خیابانها، مخالفت کنند. این خصومت با شاه البته موجه بود، ولی خصومت با کلمات فارسی، و از جمله کتابی که خود از ارزنده‌ترین ذخایر ادبی و فرهنگی ماست، عین نادانی و صرف تعصب کورکورانه و در مواردی کینه‌توزانه با فرهنگ و ادب فارسی است. در اینجا من نمی‌خواهم وارد بحث در اطراف معنای لفظ شاه و ترکیباتی که این لفظ در آن به کار رفته است، از جمله شاهنامه، بشوم؛ چه دوران این ظاهر بینی و خصومت با الفاظ تا حدودی به سر آمده است. نکته‌ای که در اینجا می‌خواهم به آن بپردازم علت دیگری است در خصومت با فردوسی و اثر او، علتی که بسیار عمیقتر از علت اول است.

فردوسی به دلایلی که اجمالاً خواهیم دید به طرفداری از ایران و بی‌اعتنایی نسبت به اسلام متهم شده چون اثر او سراسر درباره فرهنگ و تاریخ ایران پیش از اسلام است. البته هیچ کس نیست که کمتر آشنایی‌ای با فردوسی داشته باشد و منکر مسلمانی او شود، ولیکن نکته‌ای که مخالفان او بر آن انگشت نهاده‌اند این است که مطالب اسلامی کتاب او در مقابل مطالب مربوط به ایران بسیار اندک است و چون ایرانی که او از آن سخن گفته است ایران پیش از اسلام است، لذا این توهم پیدا شده که حکیم طوس خواسته است با زنده کردن گذشته ایران، از توجه ما به اسلام دست کم بکاهد.

عده کسانی که چنین توهمی را در مورد فردوسی داشته و هنوز هم دارند کم نیست، و این توهم نه فقط در میان مدافعان اسلام بلکه در میان کسانی که تعصب ایرانیت ایشان بیش از مسلمانی است نیز دیده می‌شود. در واقع باید گفت این توهم يك عقیده شایع

اسلامی حفظ شده بود. نظر به اینکه این شیخ از لحاظ تاریخی و زمانی مقدم بر فرهنگ و تاریخ بلافصل ما بود، بازنگری فرهنگی ما از این گذشته‌های دور، که در واقع ریشه‌های درخت قومیت ایرانی بود، آغاز شد. از اینجا بود که اسطوره‌ها و حماسه‌ها و مطالب تاریخی و دینی و اعتقادات و اخلاقیات ایران پیش از اسلام به‌منزله ریشه‌های فرهنگی و قومی این «ناسیون» جدید مورد توجه واقع شد و متفکران ایرانی در بازشناسی معنی قومیت ایرانی کار خود را با مطالعه فرهنگ ایران پیش از اسلام آغاز کردند. در اینجا بود که شاهنامه فردوسی با انبوه اطلاعات و مطالبی که درباره این بخش از هویت ایرانی جمع کرده بود در صدر آثار تاریخی و فرهنگی که می‌بایست مورد مطالعه قرار گیرد واقع شد. پس شاهنامه فردوسی نبود که مطالعه آن ما را به واریسی فرهنگ ایرانی پیش از اسلام هدایت کرد، بلکه نیاز به تعیین هویت «ناسیون» جدید بود که این کتاب را در چنین جایگاهی قرارداد. شاهنامه در این جایگاه وسیله‌ای شد در دست کسانی که می‌خواستند هویت جدیدی برای ایران در جهان جدید تعیین کنند، هویتی که به‌زعم ایشان صرفاً یا عمدتاً می‌بایست بر عناصر فرهنگی پیش از اسلام مبتنی باشد. اما این راهی که در اولین مرحله برای تعیین هویت ایران اختیار شد بکلی ناقص بود، چه محققان و متفکرانی که می‌خواستند با توجه به سوابق فرهنگی و تاریخی ایران به این هویت جدید برسند از فرهنگ زنده و سابقه عمیق و تاریخ بلافصل ایران غفلت می‌کردند، و بالتیجه برداشتی هم که از شاهنامه به‌عنوان وسیله می‌کردند بکلی غلط بود. مطالعاتی که در شاهنامه‌شناسی انجام گرفته است البته اطلاعات جدیدی در اختیار ما نهاده است، اما نکته اینجاست که ما اثر فردوسی را فی‌نفسه و با روش فنونولوژی مطالعه نکرده‌ایم، و به‌همین دلیل است که قضاوت‌هایی که در حق فردوسی و اثر او کرده‌ایم نادرست و ناحق بوده است.

قضاوتی را که در حق فردوسی و شاهنامه شده است در این جمله می‌توان خلاصه کرد: فردوسی سعی کرده است که فرهنگ و تاریخ ایران پیش از اسلام را احیا کند و بدین وسیله سندی برای قومیت ایرانی بسازد. مطابق این برداشت، مطالب شاهنامه سراسر مربوط به ایران پیش از اسلام است، و فردوسی کاری با اسلام و ایران دوره اسلامی نداشته است. البته، کسی منکر این نیست که در شاهنامه اشعاری هم درباره پیغمبر اسلام (ص) و حضرت علی (ع) آمده است، ولی تعداد این آیات، در جنب آن همه داستانها و مطالبی که فردوسی درباره ایران سروده است، بسیار کم است و چیزی جز يك اعتقاد شخصی و خصوصی نیست و محققان تاریخ فرهنگ ایران پیش از اسلام می‌توانند بر راحتی از

نسبتی بوده است که ایران با «غیرایران» برقرار می‌کرده است؛ به عبارت دیگر حد فرهنگی هر قوم و ملتی، بطور کلی بسته به جهانی است که در آن به سر می‌برد. بدیهی است که وقتی این جهان عوض می‌شود، حد و مرز فرهنگی آن قوم نیز تغییر می‌کند، و لذا نسبتی جدید میان آن قوم و آن ملت با جهان خارج به‌وجود می‌آید، و در نتیجه، هویتی نو و تعریفی تازه جایگزین هویت و تعریف قدیم می‌شود.

این دقیقاً وضعی است که از حدود يك قرن پیش به این طرف برای ما پیش آمده است. در قدیم ما هویتی داشتیم در يك جهان دیگر، و این هویت در طول بیش از هزار سال در دوره اسلامی برای ما حاصل شده بود. اما آشنایی ما با تمدن غرب بتدریج آن جهان را دگرگون کرد. فرهنگ و تمدن جدید غرب جهان بینی خاصی دارد که خواهی نخواهی به همه تمدنهای قدیم تحمیل شده است و می‌شود. نهضت مشروطه اعلان ورود ما به این جهان جدید بود، و این جهان چارچوب جهان بینی قدیم ما را از هم پاشید و هویت ما را متزلزل کرد. تزلزلی که در هویت قومی ما در مرز جهان جدید پدید آمد ایجاب می‌کرد ما هویت جدیدی را در نسبتی که با این جهان می‌خواستیم برقرار کنیم تعیین کنیم و لذا بر اثر نیازی عمیق و شدید کوشیدیم تا بار دیگر به‌خود آیم و هویت تاریخی و فرهنگی خود را مجدداً واریسی کنیم تا از این راه بتوانیم به تعریفی جدید از قومیت یا ملیت خود برسیم.

این بازنگری را ما از کجا می‌بایست آغاز می‌کردیم؟ پاسخ این سؤال بیش از آنکه به‌عهده ما باشد، در گرو مقتضیات جهان جدید بود. جهانی که ما می‌خواستیم گذرنامه ورود به آن را به‌دست آوریم، اقتضا می‌کرد که ما هویت خود را به‌عنوان ملت و «ناسیون» در آن ثبت کنیم. بنابراین، تعیین هویت ایران به‌عنوان «ناسیون» در اختیار ما نبود. جستجوی هویت این «ناسیون» جدید ناچار ما را به گذشته برد. این گذشته به دودوره اصلی کاملاً متمایز تقسیم می‌شد، یکی دوره اسلامی و دیگر دوره پیش از اسلام. نسبت ما با این دو دوره متمایز یکسان نبود، ولی متأسفانه این حقیقت از چشم جستجوگران ما پوشیده ماند. فرهنگ دوره اسلامی ما فرهنگ زنده و تاریخ بلافصل ما بود، در حالی که فرهنگ ایران پیش از اسلام تنها به‌صورت شبحی در این دوره

آنها صرف نظر کنند.

انتقادی که ما می خواهیم به این قضاوت بکنیم متوجه جمله‌ای که به عنوان خلاصه این برداشت ذکر کردیم نیست، بلکه متوجه خود برداشت و اساساً دیدگاهی است که این حکم از آن صادر شده است. در اینکه فردوسی به ایران پیش از اسلام عنایت خاصی داشته و اسطوره‌ها و حماسه‌ها و تاریخ قوم ایرانی را حفظ یا احیا کرده و بدین نحو سند قومیت و هویت ایرانی را ثبت کرده است سخنی نیست. اما سؤال اینجاست که فردوسی چگونه دست به این کار زده و غرض او از ثبت این مطالب چه بوده، و نسبت مطالب تاریخی و قومی کتاب او با اشعاری که درباره پیغمبر اسلام (ص) و علی بن ابیطالب (ع) سروده است چه بوده است؟ در پاسخ به این سؤال اگر ما تجربه فردوسی و دیدگاه معنوی او و جایگاه تاریخی کتاب او و تأثیری را که در فرهنگ دوره اسلامی ایران داشته است در نظر بگیریم، به همان پاسخی می‌رسیم که محققان شاهنامه‌شناس و ایران‌شناس ما تاکنون به آن رسیده‌اند. ولی چگونه می‌توان کتابی را با عزل نظر از این جنبه‌ها مورد مطالعه قرار داد و حق مطالعه را ادا کرد؟ تجربه فردوسی و دیدگاه معنوی او از شاهنامه جدا نیست. در واقع این دیدگاه معنوی افقی است که شاهنامه می‌بایست در آن مطالعه شود. این افق را البته تا حدود زیادی می‌توان با توجه به همان ابیات اندکی که فردوسی درباره خدانشناسی و نبوت و امامت سروده است مشخص کرد.

تعداد ابیات «اسلامی» شاهنامه، همچنانکه می‌دانیم، اندک است؛ ولی کمیت این ابیات از اهمیت آنها به هیچ وجه نمی‌کاهد. در واقع، این ابیات معدود تشخیص همان روحی است که به شاهنامه حیات بخشیده است. مجموعه اسطوره‌ها و داستانها و مطالب تاریخی شاهنامه که درباره ایران پیش از اسلام است کالبدی است که شاعر در آن روح توحید و نبوت و ولایت را دمیده است. اگر فردوسی صرفاً یک مشت افسانه و داستان تاریخی را در کتاب خود ضبط کرده بود و این روح را در آن ندیده بود، اشعار او، با همه هنری که شاعر در سرودن آنها به خرج داده است، نمی‌توانست مقامی را که در فرهنگ اسلامی یافت احراز کند. فردوسی بیش از سه قرن از انتهای دوره‌ای که از آن سخن می‌گفت فاصله گرفته بود. دوره آن ایران سپری شده بود و فردوسی هم این را خوب می‌دانست، و الا چگونه می‌توانست بگوید: «عجم زنده کردم بدین پارسی». این زنده کردن بازگشت به گذشته نبود. چنین چیزی محال بود اتفاق بیفتد. فردوسی می‌خواست با تذکر به گذشته ایران، هویت جدید ایران را تعیین کند و ایران را به پیش ببرد. تعیین این هویت جدید عمیقترین نیاز

زمانه بود. ایران از لحاظ فرهنگی در يك حالت سرگردانی به سر می‌برد. اسلام جهان بینی جدیدی را بر اساس وحی محمدی (ص) به وجود آورده بود. اقوامی که این جهان بینی را پذیرفته بودند دو راه در پیش داشتند، یکی اینکه از هویت قدیم خود بکلی چشم ببوشند و در تمدن جدید مستهلك شوند؛ دیگر اینکه با تذکر به گذشته خود هویت جدیدی اختیار کنند و با تشخیص فرهنگی به جهان اسلام بپیوندند. بسیاری از اقوام ضعیف که فاقد بنیه فرهنگی و پشتوانه تاریخی بودند چاره‌ای جز قبول راه اول نداشتند. ایران نیز تا حدودی و از جهاتی تا مدتی همین راه را پیمود. بسیاری از مشایخ و دانشمندان و متفکران و نویسندگان و شعرای ایرانی در سه چهار قرن اول هجری همین وضع را داشتند. این نویسندگان و شعرا عموماً، بدون تذکر سوابق تاریخی و هویت ایرانی خود، همه توان خود را در راه عظمت اسلام و بنای تمدن اسلامی به کار می‌بردند و زبانی هم که بدان می‌نوشتند زبان عربی بود. در همین حال، يك مسأله اساسی برای قوم ایرانی پیش آمد، و آن این بود که آیا این غفلت از گذشته بحق است یا نه؟ آیا ورود به عالم جدید اسلامی اقتضا می‌کند که اقوام مختلف از گذشته خود و از سوابق فرهنگی خود و زبان خود بکلی چشم ببوشند، یا نه؟ این سؤال برای اقوام ضعیف نمی‌توانست چندان مطرح باشد، چون آنها به هر حال سابقه فرهنگی نیرومندی نداشتند؛ ولی ایران جزو اقوام ضعیف نبود. قوم ایرانی بر يك پشتوانه ارزشمند و يك فرهنگ و تمدن کهنسال و عمیق و ریشه‌دار تکیه داشت، و به آسانی نمی‌توانست دست از آن بردارد. ایرانیان بموقع به پاسخ سؤال خود رسیدند. آنها دریافتند که ذات اسلام و حقیقت وحی محمدی (ص) فی نفسه با فرهنگهای اصیل و کمالات اقوام دیگر در تعارض نیست؛ برعکس، سعه صدر و بلندنظری اسلام به حدی است که خود حافظ و تقویت کننده هر گونه کمالی است که اقوام دیگر، بخصوص اقوامی که متکی بر تعالیم آسمانی بوده‌اند، کسب کرده‌اند.

در این میان نیرویی مخالف هم وجود داشت که با خشونت و بربریت کمر به قتل هویت اقوام دیگر، بخصوص اقوام با فرهنگ و متمدن و در رأس آنها ایران، بسته بود و آن تعصب قومی و نژادپرستانه‌ای بود که حکومت جابر بنی امیه به آن میدان داده



بود. بنی امیه و پیروان ایشان از روی تعصب قومی با اقوام دیگر، بخصوص ایرانیان، دشمنی می‌ورزیدند، و این عمل خود را به اسم اسلام و ضدیت با قوم پرستی انجام می‌دادند. ولی، در حقیقت نه عمل بنی امیه اسلامی بود و نه آنها دلشان به حال اسلام سوخته بود. در واقع خود ایشان بودند که به تعصب قومیت مبتلا بودند نه اقوامی که سعی داشتند هویت خود را به نحوی حفظ نمایند. ایرانیان از پیش از زمان فردوسی بتدریج دریافته بودند که لازمه مسلمانان ترک هویت قومی و غفلت از فرهنگ و کمالات گذشته ایشان نیست، و حتی بعدها با عمل خود ثابت کردند، که قومی که با هویت قومی و با علم به کمالات فرهنگی خود به آغوش اسلام بیاید، نه تنها مایه ضعف تمدن اسلامی نمی‌شود بلکه بر قدرت و غنا و آبروی آن می‌افزاید. از اینجا بود که ایرانیان حقیقت اسلام را به عنوان دین پذیرفتند، ولی با نژادپرستان اموی بشدت مخالفت ورزیدند.

این معنی را بیش از هر کس در فردوسی و تجربه اومی توان مشاهده کرد. فردوسی دشمن تعصب قومی بنی امیه و پیروان ایشان بود، و این دشمنی اودقیقاً از روی پاکی روح او و خلوص نیت و ایمان راستین او به پیام حضرت ختمی مرتبت و عشق او به ولایت علی بن ابی طالب (ع) بود. فردوسی عاشق رسول الله (ص) و حامی سرسخت دین اسلام بود. جهان اسلام جهانی بود که اومی خواست قوم خود را در آن وارد کند. ایرانیانی که قبلاً بدون هویت تاریخی و قومی به دارالاسلام وارد شده بودند، خودشان به جهان اسلام و تمدن اسلامی پیوسته بودند ولی ایران را با خود نیاورده بودند. کاری که فردوسی می‌خواست بکند این بود که قوم ایرانی را با سوابق تاریخی و کمالات فرهنگی او به این جهان جدید وارد کند. او می‌خواست عروس ایران را با جهیزه‌ای آبرومند به خانه داماد بیاورد و این جهیزه را در دفتر آبروی تمدن اسلامی ثبت کند. نژادپرستان عرب از روی حق و حقارت و تعصب جاهلی دقیقاً با این اقدام مخالفت می‌نمودند و دشمنی فردوسی نیز با همین حقارتها و جاهلیتها بود. برای اینکه او بتواند قوم ایرانی را بدین نحو به جهان اسلام مشرف کند، می‌بایست شناسنامه جدیدی برای ایران صادر نماید. ایران نمی‌توانست با هویت قدیم مسلمان شود. لازمه مسلمانان داشتن هویت جدید بود، ولی این هویت می‌بایست با تذکر هویت سابق ایران به وجود می‌آمد. از این رو بود که فردوسی دست به يك تجربه عمیق معنوی و قومی زد، و با این تجربه دوران جدیدی را در تاریخ فرهنگ و تمدن ایران به وجود آورد.

دورانی که فردوسی آغازگر آن بود دوران اسلامی در تاریخ ایران است. این دوران از هزار سال پیش آغاز شده و هنوز هم

ادامه دارد. در اینجا ما فردوسی را شخصیت دوران ساز معرفی کردیم؛ ولی، در حقیقت، آغاز هر دورانی به عهده يك نسل و یا چند نسل متوالی است. اما در این نسلهها يك شخصیت معمولاً ظهور می‌کند که همه کوششهای نسل خود را در تجربه معنوی خاص خود متبلور می‌سازد، و فردوسی چنین شخصیتی بود. تجربه فردوسی در حقیقت تجربه چند نسل بود، نسلهایی که با همه وجود به دنبال هویت جدید ایران در جهان اسلامی می‌گشتند. بنابراین، تجربه فردوسی را نباید به منزله تجربه ای شخصی و خصوصی تلقی کرد. فردوسی شاعر هویت ایران در دوران اسلامی است و تجربه او تجربه ایران اسلامی است. به همین دلیل است که شعر فردوسی هزار سال است که در دل ایرانیان و در متن فرهنگ اسلامی ما حضور داشته است.

این هویت جدید را فردوسی از چه راهی معین کرد و چگونه ایرانیت را در دوران اسلامی تعریف کرد؟ پاسخ این سؤال مستلزم مطالعات گسترده ای است در شاهنامه که می‌بایست از دیدگاه جدید انجام گیرد. در اینجا همین قدر به خصوصیات عمده این دیدگاه اشاره ای می‌کنیم.

فردوسی برای احراز هویت جدید ایران به فرهنگ و تاریخ قوم خود رجوع کرد و آن را دوباره در خود زنده کرد. این تذکر تذکری بود اصیل و تجربه ای بود معنوی. ذکر بود که در آن میان ذاکر و مذکور وحدتی ایجاد شد و مذکور عین ذاکر شد. به عبارت دیگر، در این تجربه معنوی رنگ مظهر عین رنگ ظرف شد. رنگ این ظرف که به مظهر داده شد، ایمان قلبی فردوسی بود. بنابراین، چیزی که فردوسی به آن رجوع کرد، اگرچه ایرانیت قدیم بود، ولی وقتی در ظرف تجربه فردوسی آمد رنگ ظرف را به خود گرفت و با معنویت اسلام متحد شد.

از صفای می و لطافت جام درهم آمیخت رنگ جام و مدام  
همه جام است و نیست گویی می یا مدام است و نیست گویی جام  
باده ای که فردوسی در جام دل خود پیمود باده ای بود صافی؛  
ایرانیست او ایرانی بود خالی از شائبه شرك و آماده قبول نور  
توحید. این معنی را در سراسر اشعار شاهنامه می‌توان ملاحظه  
کرد، ولی شاعر در ابیات معدودی هم که در اصالت آنها هیچ تردید  
نیست بدان تصریح کرده است. در این ابیات، شاعر رنگ ظرف و

نیست. بنی امیه و پیروان ایشان از ایران انتظاری بیش از قبول يك مشت ظواهر، که در واقع ظواهر قومی عرب بود، نداشتند. ولی فردوسی اسلام بنی امیه را برای ایران نمی خواست. او می خواست دل ایران به اسلام بگردد، و چون دل مسلمان شد خواهی نخواهی در ظاهر ایران نیز تأثیر خواهد گذاشت.

فردوسی ایران را يك قدم دیگر به پیش می برد، قدمی که برای آینده ایران و معنویت این قوم سرنوشت ساز بود. وی نه تنها ایران را به پذیرفتن نبوت دعوت کرد، بلکه همواره نبی و وصی را در کنار هم آورد. در ابیات فوق ملاحظه کردیم که فردوسی خود را خاک پای علی (ع) می خواند و بدان افتخار می کند. در ابیاتی دیگر از شاهنامه نیز کمال عشق فردوسی به علی بن ابیطالب (ع) و اهل بیت پیغمبر ابراز شده است.

ابیاتی که در اینجا نقل کردیم جزو همان ابیات معدود شاهنامه است که ارادت عمیق فردوسی را به دین اسلام نشان می دهد. ولی، همچنانکه گفته شد، روح این ارادت بر سراسر شاهنامه سایه افکنده است. از این رو، هر چند این کتاب نقل اسطوره ها و داستانهای حماسی و تاریخی قوم ایرانی است، همه داستانهای آن به نور آفتاب نبوت روشن شده است. لذا شاهنامه فردوسی رویهمرفته اثری اسلامی است و از جمله ذخایر فرهنگ و تمدن اسلام است.

تجربه فردوسی، همچنانکه اشاره شد، تجربه ای بود دوران ساز و از آن هنگام تاکنون هزار سال است که قوم ایرانی در متن این تجربه معنوی و فرهنگی به حیات خود ادامه داده است. این دوران، با همه شکوه و عظمت که داشت، متأسفانه به نهایت خود رسیده و ایران هم اکنون در آستانه جهانی دیگر قرار گرفته است. سرگردانی ما در عصر حاضر از جهاتی شبیه به همان سرگردانی است که ایرانیان در عصر فردوسی بدان مبتلا بودند. همچنانکه هویت قدیم ایران در آغاز دوران اسلامی از هم پاشیده شد و ایرانیان در صدد احراز هویت جدید برآمدند، فرهنگ و تمدن غرب و جهانی که این فرهنگ و تمدن آفریده و آن را بیرحمانه به همه اقوام تحمیل کرده و می کند هویت اسلامی ایران را خواه و ناخواه دستخوش تزلزل ساخته و ما را وادار کرده است تا بار دیگر هویت فرهنگی جدیدی برای خود معلوم کنیم. و باز، همچنانکه در عصر فردوسی تعصب قومیت عرب جاهلی با قومیت ایرانی دشمنی می کرد، روح سیطره و غلبه ای که در تمدن غرب است همه تمدنهای دیگر، از جمله فرهنگ و تمدن اسلامی ما، را به مخاطره افکنده است. در اینجا است که تجربه فردوسی و نسل او می تواند برای ما آموزنده باشد. نسل کنونی، اگر نخواهد تسلیم بی چون و

هویت معنوی متذکر را به ما نشان می دهد. علاوه بر ابیاتی که فردوسی در ستایش از خدای متعال، که خدای محمد (ص) است، سروده است؛ ابیاتی نیز در نعت رسول اکرم (ص) و ایمان خود به دین رسول الله و عشق خود به وصی آن حضرت آورده است.

منم بنده اهل بیت نبی ستاینده خاک پای وصی  
بر این زادم و هم برین بگذرم چنان دان که خاک پی حیدرم

فردوسی قلب خود را که قلب ایران است مالا مال از ایمان به دین پیغمبر اسلام (ص) و گوش خود را که گوش ایران است پر از کلام الهی که از زبان نبی اکرم (ص) بیرون آمده است می داند.

تو گویی دو گوشم بر آواز اوست

کدام مسلمانی است که این مصرع را بخواند و بفهمد و از دل و جان به فردوسی ارادت نورزد، مگر اینکه مسلمانی او مسلمانی بنی امیه باشد.

این ابیات و نظایر آن، حالت معنوی فردوسی را در تجربه او بازگو می کند. در ابیاتی دیگر، نسبت مذکور و ذاکر، مظهر و ظرف، نیز تصریح شده است. فردوسی به ایرانی که زنده کرده است خطاب می کند که برای رستگاری خود فقط يك راه در پیش دارد و آن راه محمد (ص) است.

اگر دل نخواهی که باشد نژند نخواهی که دایم بود مستمند  
به گفتار پیغمبرت راهجوی دل از تیرگیها بدین آب شوی

در این ابیات مخاطب فردوسی ایران است، ایرانی که شاعر در تجربه معنوی و فرهنگی خود هویت جدید او را مشخص کرده است. به این ایران خطاب می کند که دل خود را با آب حیات بخش وحی محمدی (ص) مطهر و زنده سازد. ضمیر «ت» در «پیغمبرت» نیز برای اتحاد ایران و اسلام حائز کمال اهمیت است. محمد پیغمبر قوم عرب نیست؛ بلکه پیغمبری است متعلق به قوم ایرانی. محمد (ص) پیغمبر قوم ایرانی است به دلیل اینکه پیغمبر جهانی است. فردوسی دین اسلام را به عنوان دین جهانی و پیغمبر اسلام را به عنوان پیغمبر همه اقوام، و کل بشر می داند.

ذکر کلمه «دل» در این ابیات نیز در تجربه معنوی ایرانی بی اندازه حیاتی است. فردوسی، برخلاف منافقان بنی امیه، ظاهر ایران را به اسلام دعوت نمی کند. جایگاه ایمان دل انسان است. اسلامی که فقط در صورت ظاهری ما خلاصه شود اسلام حقیقی

چرای تمدن قاهر و غالب غرب شود، باید همان کاری را بکند که فردوسی کرد. نسل کنونی یا نسلهای آینده، که نسل دوران ساز خواهند بود، اگر نخواهند مانند اقوام ضعیف به جهان جدید قدم گذارند و از لحاظ معنوی و فرهنگی در تمدن غربی مستحیل شوند، باید به خود آیند و متذکر گذشته خود شوند.

این تذکر به گذشته البته مدتی است که آغاز شده ولی هنوز به نتیجه مطلوب نرسیده است. همچنانکه گفتیم، در مرحله نخستین ما به گذشته خود رجوع کردیم؛ ولی این گذشته گذشته بلافصل و هویت حقیقی ما نبود. گذشته‌ای که بدان رجوع کردیم ایران پیش از اسلام بود، ایرانی که روح اسلام در آن ندمیده بود و گفتار پیغمبر اکرم (ص) در گوش جان او ننشسته بود. ما به ایرانی رجوع کردیم که دوران آن قرن‌ها پیش به سر آمده بود. بنابراین، ایرانی که جستجوگران ما در مرحله نخستین تعریف کردند يك ایران موهوم بود. این امر موهوم در ذهن کسانی که به شاهنامه رجوع می‌کردند نیز وجود داشت، و لذا تفسیری که آنها از این اثر فرهنگی کردند اساساً غلط از آب درآمد. این محققان توجه نکردند که ایران شاهنامه، اگرچه از دوره پیش از اسلام نشأت گرفته، در شعر فردوسی به صورتی دیگر زنده شده است، و فردوسی با این عمل خود در حقیقت منسوخ شدن آن ایران را اعلان کرده است.

تصوری که از ایران موهوم در پنجاه شصت سال اخیر پدید آمده است تصویری است که امروزه هنوز هم کم و بیش به قوت خود باقی است. توجه خاصی که در انقلاب اسلامی نسبت به اسلام پیدا شده است به لحاظی واکنشی است که ملت ایران نسبت به آن تعریف غلط از ایرانیّت نشان داده است. تأکیدی که امروزه نسبت به اسلام می‌شود، در حقیقت، به منظور جبران نقصی است که در تعریف ایران (منهای اسلام) وجود دارد. متأسفانه در این واکنش يك خطای فاحش نیز راه یافته است، و آن بی‌اعتنایی به نام ایران است. هستند کسانی که به دلیل اسلام‌دوستی از ذکر نام ایران اکراه دارند؛ ولی این اشخاص خود نادانسته در دامی می‌افتند که جستجوگران هویت جدید ایران در نیم قرن گذشته بر سر راه ملت ایران نهاده بودند. آنان با این عمل خود نشان می‌دهند که ایران از نظر ایشان جدای از اسلام است.

این معنی را در تمیزی که یکی از دولتمردان گذشته میان «خدمت به ایران از راه اسلام» و «خدمت به اسلام از راه ایران» قایل شده است می‌توان مشاهده کرد. این تمییز دقیقاً مبتنی بر همان تصور غلط ایرانیّت است. مسأله در این نیست که برای ملت ایران ایران هدف است یا اسلام، و مسؤولان دولتی باید «خدمت به اسلام از طریق ایران کنند» یا «خدمت به ایران از طریق اسلام». مسأله این است که ما چه تعریفی از ایرانیّت می‌خواهیم بکنیم، ایرانی جدای از اسلام، یا ایرانی متحد با اسلام. اگر ما در تعیین هویت ایران از ایران موهومی که ایران شناسان و جستجوگران هویت ایران در نیم قرن گذشته از ایران پیش از اسلام ساخته‌اند بگذریم، و به ایران دوره اسلامی، که ایران زنده است، رجوع کنیم و بدان تذکر پیدا کنیم در آن صورت جدایی ایران و اسلام از میان خواهد رفت و خدمت ما به ایران عین خدمت ما به اسلام خواهد بود. با این تعریف جدید، هرگونه بی‌اعتنایی نسبت به ایران بی‌اعتنایی نسبت به اسلام خواهد بود.

چگونه ما می‌توانیم به این تعریف جدید از ایران برسیم؟ پاسخ این سؤال چه بسا در ظاهر امر بسیار ساده به نظر آید و گمان کنیم که اگر ما صرفاً متذکر این معنی شویم که ایران زنده ایران اسلامی است مسأله را حل کرده‌ایم. ولی حقیقت این تذکر در این صورت ساده خلاصه نمی‌شود. مسأله ما يك مسأله عمیق فرهنگی و ملی و اسلامی در جهان معاصر است. همچنانکه اشاره شد، ما هم‌اکنون در آستانه جهان جدیدی قرار گرفته‌ایم و، برای ورود به این جهان، باید هویت جدیدی برای خود تعیین کنیم. برای رسیدن به این هویت جدید ایران باید دست به يك تجربه عمیق معنوی بزنند، درست همان طور که در عصر فردوسی و به همت او این کار انجام شد. در واقع، تجربه فردوسی می‌تواند در وضع کنونی برای ما الهام‌بخش و راهگشا باشد. کاری که فردوسی - علیه‌الرحمه - کرد این بود که به گذشته بلافصل خود رجوع کرد و تذکری عمیق نسبت به ایران و فرهنگ ایران پیدا کرد. تجربه معنوی ما نیز فقط از راه رجوع به گذشته بلافصل ما و تذکر عمیق نسبت به ایران اسلامی و فرهنگ اسلامی ایران می‌تواند تحقق یابد. به عبارت دیگر، ما فقط از يك راه می‌توانیم به احراز هویت جدید خود نایل آئیم و آن از راه وفاداری به فرهنگ ایران در دوره

اسلامی است.

وفاداری ما به فرهنگ ایرانی- اسلامی با احترام ما به همه بزرگانی آغاز می‌شود که در ساختن این بنای عظیم شرکت داشته‌اند. ایران اسلامی ایرانی است که رودکیها و فردوسیها و ابن سیناها و غزالیها و سنائیها و نظامیها و سهروردیها و عطارها و مولویها و سعدیها و حافظها و ملاصدراها ساخته‌اند. ایات معدودی که از رودکی برای ما به یادگار مانده است گنجینه‌ای است که ارزش آن برای ملت ایران از قیمت همه جواهراتی که پشتوانه اسکناس این کشور است بیشتر است؛ و خسته نظامی از همه چاههای نفت پرجتر است. این قیاس مع الفارق است، چه اشعار این بزرگواران برای ما ارزش معنوی و فرهنگی دارد نه مادی. اما وقتی از جواهرات و چاههای نفت با دل و جان محافظت می‌کنند ولی نام رودکی و نظامی را از روی اماکن برمی‌دارند و دل ما را به درد می‌آورند و اداری می‌شویم که این مقایسه را بکنیم.

ادای احترام به نام و آثار این بزرگان به معنای قبول همه سخنان و همه آراء و نظریاتی که ابراز کرده‌اند نیست. چه بسا ابیاتی در دیوانهای هر يك از شعرای ما به مذاق پاره‌ای از ما خوش نیاید، یا بعضی از آراء فلسفی و کلامی و عرفانی متفکران اسلامی یا عقاید بعضی از ما سازگار نباشد، ولی ذوق و سلیقه شخصی و آراء و عقاید خاص اشخاص و گروهها از اهمیت و ارج آثار این شعرا و نویسندگان و متفکران نمی‌کاهد. آثار شعرا و نویسندگان اسلامی ما، چه شعرا و نویسندگان مشهور از قبیل رودکی و فردوسی و سنائی و نظامی و مولوی و سعدی و حافظ یا ابن سینا و غزالی و سهروردی و خواجه نصیر و میرداماد و ملاصدرا و چه شعرا و نویسندگان غیر مشهور و گمنام متعلق به يك شخص یا يك گروه و فرقه یا حتی يك نسل نیست. آثاری که از پیشینیان ما به جا مانده است در حقیقت پشتوانه فرهنگی و ملی و اسلامی يك ملت است، و بی احترامی به نام این سخنوران و بی اعتنائی به آثار ایشان بی احترامی به ملت ایران و به فرهنگ اسلامی است.

دومین قدمی که در راه وفاداری به فرهنگ ایرانی- اسلامی خود باید برداریم، بازشناسی میراث گذشته ماست. این بازشناسی صرف شناخت نیست. شناخت آثار و اندیشه‌های پیشینیان دیگر است و بازشناسی آنها دیگر. بازشناسی گامی است فراتر از شناخت. کاری که حکیم طوس کرد بازشناسی بود نه صرف شناخت، و این دقیقاً کاری است که ما باید انجام دهیم. همچنانکه فردوسی به ایران بلافصل خود رجوع کرد و آن را از نو تعریف و زنده کرد و با استفاده از مایه‌های معنوی و جاودانه فرهنگ ایران هویتی جدید برای ایران در جهان اسلام تعیین کرد، ما نیز باید به آثار گذشتگان خود رجوع کنیم و آن را از نو تعریف و زنده کنیم و

هویتی جدید برای خود احراز نماییم. و باز همچنانکه فردوسی به عنوان يك مسلمان دست به آن تجربه عمیق معنوی زد، کسانی که بخواهند در عصر حاضر به گذشته رجوع کنند و با استفاده از مایه‌های معنوی و جاودانه فرهنگ اسلامی هویت جدید ایران را احراز نمایند، باید به مقتضیات زمانه نیز تذکر داشته و با جهان معاصر عمیقاً آشنا باشند.

تجربه ما در این بازنگری، هر چند از لحاظی شبیه به تجربه حکیم طوس است، از لحاظی هم با آن تفاوت دارد. فردوسی فرهنگ ایران پیش از اسلام را به صورتی زنده کرد که با روح اسلام سنخیت داشت. قومیت ایرانی به منزله جسم ایران جدید بود که دل آن به نور نبوت روشن شده بود. چیزی که ما می‌خواهیم در هویت جدید خود حفظ کنیم هم ایمان قلبی ماست و هم مایه‌های جاودانه و معنوی فرهنگ ایرانی- اسلامی ما، و در عین حال ما باید کاری کنیم که از جهان امروز بیگانه نباشیم. راه ما براستی راهی است دشوارتر از راهی که فردوسی و نسل او پیمودند.

